



-۰۱-۹۹۴۰۴۱۰

داستان‌های اساطیری کافکا

ترجمه و تفسیر:
کمال روزدار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان‌های اساطیری کافکا

نویسنده

فرانتس کافکا

سروشانه	: روزنبل، کامل، ۱۳۹۹
Rouzdar, Kamel	
عنوان و نام پدیدآور	: داستان‌های اساطیری کافکا / نویسنده کامل روزنبل.
مشخصات نشر	: تهران: چاپخش، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۵ ص، ۲۱/۵ × ۲۶/۵ س.م
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۹۹-۶۱-۲
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: کافکا، فرانز - ۱۸۸۳ - ۱۹۲۴ - نقد و تفسیر
موضوع	: Kafka, Franz -- Criticism and interpretation
موضوع	: داستان‌های آلمانی — قرن ۲۰م — تاریخ و نقد
موضوع	: German fiction -- 20th century -- History and criticism
موضوع	: اساطیر در ادبیات
موضوع	: Mythology in literature
رده بندی کنگره	: ۲۶۲۲۷۷
رده بندی دیوبی	: ۸۳۲۸۱۲
شماره کتابشناسی مل	: ۷۶۵۱۵۱۶



نشانی: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، شماره ۱۲، انتشارات چاپخش
تلفن: ۰۲۱۶۶۴۰۴۱۱۰، صندوق پستی ۱۳۱۴۵-۱۷۳۷
پست الکترونیکی: pub@chapakhsh.com
نشانی سایت: www.chapakhsh.com

دانسته‌های اساطیری کافکا

نویسنده: فرانس کافکا
ترجمه، نقد و تفسیر: کامل روزنبل
نظرارت و اجرا: دلیله رحیمی آشتیانی
صفحه‌آرا: منصوره سعادت
نمونه‌خوان: سمانه ضرایبی نژاد
طراح جلد: فرانک محجوب
چاپ اول: تیر ماه ۱۴۰۰
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۹۹۶۱-۲
شمارگان: ۳۰۰ نسخه
قیمت: ۳۸۰۰ تومان
چاپ: نصر

حق انتشار: همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۹	کافکا و اسطوره
۲۷	سکوت سیرن‌ها
۳۰	نقد داستان «سکوت سیرن‌ها»
۳۰	«اویدیوس» و «سیرن‌ها» در اساطیر عهد باستان
۳۱	متن کافکا
۳۱	چگونگی پیدایش این متن
۳۲	محثوا و ساختار این متن
۳۵	شخصیت‌های داستان
۳۵	اویدیوس
۳۶	سیرن‌ها
۳۹	اویدیوس و سیرن‌های برترولت برشت
۳۹	زبان و شیوه نقل داستان
۴۰	موضوعات
۴۵	پرومته
۴۷	نقد داستان «پرومته»
۴۷	اسطورة یونانی «پرومته»
۴۸	چگونگی پیدایش این متن
۴۹	ساختار این متن
۵۰	شخصیت‌های داستان
۵۰	خدایان و عقاب‌ها

۵۱	پرومته
۵۲	دیدگاه راوی داستان و زبان
۵۳	موضوعات
۵۷	لاشخور
۵۹	تقد داستان «لاشخور»
۵۹	مقدمه
۵۹	ساختار داستان
۶۰	شخصیت‌های داستان
۶۰	لاشخور
۶۱	آقایی، که از راه می‌رسد
۶۲	«من» راوی
۶۴	زبان
۶۴	موضوعات
۶۷	پوزنیدون
۷۰	تقد داستان «پوزنیدون»
۷۰	«پوزنیدون» در اساطیر عهد باستان
۷۰	موضوع «پوزنیدون» در سایر آثار کافکا
۷۱	موضوع و ساختار داستان
۷۲	شخصیت‌های داستان
۷۵	دیدگاه راوی داستان و زبان
۷۷	ارتباط این داستان با بیوگرافی کافکا
۷۸	انتقاد اجتماعی
۷۹	انتقاد از اسطوره
۷۹	موضوع «گناه»

۸۱	گراکوس شکارچی
۹۰	نقد داستان «گراکوس شکارچی»
۹۰	مقدمه
۹۲	ارتباط این داستان با بیوگرافی کافکا
۹۲	اساطیر/ منابع
۹۳	برادران گراکوس، رومیان رفومیست - یا زاغچه ایتالیایی
	اشخاص سرگردان و شکارچی: اوریون، نمرود، شکارچی وحشی،
۹۴	و آهازور (یهودی سرگردان)
۹۶	شخصیت‌های داستان
۹۶	کرجی‌بان
۹۸	زولیت، همسر کرجی‌بان
۱۰۰	شهردار
۱۰۱	گراکوس شکارچی در نسخه‌های اول و دوم
۱۰۲	جنبه‌های مختلف این داستان
۱۰۳	نقد پوزیتیویستی
۱۰۴	ارتباط - گفتگو
۱۰۶	اختلال در ثاثیرات متقابل و عدم صلاحیت
۱۰۸	مستله گناه
۱۰۸	بی گناهی
۱۰۹	گناه پنهان
۱۱۰	انجام وظیفه به مثابه یک گناه
۱۱۲	مسائل جنسی در رابطه با مذهب
۱۱۵	خطای اساسی مرگ
۱۱۸	گراکوس به مثابه یک هنرمند
۱۱۸	طرح کافکا از زمان در داستان ناتمام گراکوس شکارچی
۱۲۲	هنر
۱۲۴	کافکا و بازی با مرگ

کافکا و اسطوره

نویسنده: کامل روزدار

«استوره» و «هنر» رابطه بسیار متنوع و تنگاتنگی با یکدیگر دارند که آن را می‌توان چنین بیان کرد:

۱. شکل اصلی و اولیه «استوره»، «هنر» است؛
۲. «استوره» شکل و فرم خاصی از «هنر» است؛
۳. «هنر» موضوعات بسیاری را در «اساطیر» می‌یابد؛
۴. «هنر» از خود و توقعات و اهداف خود، تعریفی «استوره‌ای» ارائه می‌دهد.

به عبارت دیگر، «هنر» و «استوره» از لحاظ شکل، فرم، محتوی، توقعات و اهداف رابطه تنگاتنگی با یکدیگر دارند.

«اساطیر» از دیرباز به صورت «هنر» پدیدار می‌شوند. واژه یونانی «میتوس»^۱ (استوره) به شکل اصلی و اولیه «استوره»، یعنی به «شعر» و به ویژه به حماسه‌های هومر^۲، شاعر و داستان‌سرای یونان باستان اشاره

1. Mythos
2. Homer

اشاره می‌کند، یعنی به حماسه‌های «یلیاد»^۱ و «اویسه»^۲.

برخی از منتقدان براین عقیده‌اند که کافکا برخی از اساطیر عهد باستان را مجدداً مطرح می‌کند تا از این افسانه‌های تمثیلی تعبیری نو ارائه دهد. داستان‌های «سکوت سیرن‌ها»، «لاشخور»، «پرومته»، «پوزئیدون»^۳، و «نشان شهر» از آن جمله‌اند. کافکا به اساطیر عهد باستان تسلط و شناخت بسیار زیادی داشت و علاوه‌براین، به مطالعه و بررسی اسطوره‌هایی نیز می‌پرداخت که توسط افسانه‌ها و ادبیات جهان خلق شده‌اند؛ برای مثال، اسطوره‌هایی نظیر «برج بابل»، «گولم»^۴ و

1. Ilias

2. Odyssee

Poseidon.^۵ در اساطیر یونانی، خدای دریاها و بزرگترین برادر زنوس بود. Golem.^۶ فیگور یا شخصیتی است که سر و کلامش غالباً در افسانه‌های تمثیلی مختلفی پیدا می‌شود. نام گولم برای نخستین بار در قرن نوزدهم در تفسیری که در مورد «کتاب آفرینش» (کتاب حضرت موسی) نوشته شده بود، آمده است. در کتاب تلویت یهودیان قید شده، که آدم (Adam) از خاک رس خلق شده است. در افسانه‌ها، همه گولم‌ها همانند آدم از خاک رس (Adam) به وجود آمده‌اند. این گولم‌ها، مقتصی به شمار می‌آیند؛ زیرا خدا قدرت و دنایی به آنها بخشیده است. البته معمولاً گولم‌ها لال توصیف می‌شوند؛ بهمین جهت بعداً در افسانه‌های گولم تبیاراتی به وجود آمد؛ برای مثال، گولم تنها وقتی می‌تواند زنده شود که زیر زبانش یک تکه کاغذ گذاشته شود. ولی معروف‌ترین افسانه گولم، افسانه‌ای درباره خاخام پراگی به نام یودا لو (Judah Löw) (۱۶۰۹-۱۵۲۸) است که در زمان حیاتش به عنوان یک فیلسوف نیز فعالیت داشت. این داستان برای نخستین بار در سال ۱۸۳۶ منتشر شد. در این افسانه این خاخام می‌کوشید به یهودیان مقیم شهر پراگ کمک کند و آنها را از این اتهام دروغین، مبنی بر اینکه یهودیان پراگ، خردسالان را به قتل می‌رسانند تا خون آنان را برای آیین‌ها و مراسم خود مورد استفاده قرار دهند، تبرئه کند. در این داستان، یک روحانی به نام تادویس (Thaddäus) بار دیگر این اتهام دروغین را در همه جا پخش کرد. شبی خاخام لو خوابی دید و تحت تأثیر این خواب، این فکر به ذهنش خطور کرد که از خاک رس، بیکره یک انسان، یعنی یک گولم را درست کند تا نقشی را که علیه یهودیان پراگ طرح ریزی شده بود با شکست مواجه کند؛ بعد برای زنده کردن این گولم باید با روش خاصی روح و جان در پیکرش نمی‌دهد.

«سانچو پانزا».^۱

برخی از منتقدان براین باورند که کافکا می‌خواهد نشان دهد میتولوزی^۲ تاکنون به اشتباه تعبیر شده است. به عقیده کافکا، سیرن‌ها در «حمسه اودیسه» ممکن نیست آواز خوانده باشند، زیرا اگر واقعاً آواز سر داده بودند، آوازان از میان موم گذشته و به گوش یاران اودیسیوس رخنه می‌کرد و زنجیرهای اودیسیوس را نیز در هم می‌شکست. کافکا در داستان «سکوتِ سیرن‌ها» اطمینان دارد که سیرن‌ها سکوت کرده بودند تا به اودیسیوس تلقین کنند که او واقعاً بر آنها پیروز شده است، زیرا سیرن‌ها یقین داشتند که اودیسیوس به‌این ترتیب چنان دچار غرور و خودبزرگ‌بینی بشود که خشم خدایان را برانگیزد و مورد مجازاتِ خدایان قرار گیرد. خدایان عهد باستان، انسان‌هایی را که دچار غرور و خودبزرگ‌بینی می‌شدند، به سختی مورد مجازات قرار می‌دادند و الهه انتقام، نیمیسیس^۳، مجازات را به مورد اجرا می‌گذاشت. در اغلب موارد کسی که مورد مجازات قرار می‌گرفت، کشته می‌شد. سایر داستان‌های اساطیری کافکا، داستان‌های ساده‌تری هستند. در پایان داستان دیگری از کافکا به نام «پرومته»، خدایان که دیگر خسته شده‌اند، اعتنایی به قهرمان داستان ندارند. در داستان

۱. Sancho Pansa شخصیتی تخیلی در رمان مشهور «ذن کیشوت» است که آن را نویسنده اسپانیایی سروانتس (Cervantes) در سال ۱۶۰۵ میلادی به رشته تحریر درآورده است.

2. Mythologie

3. Nemesis

دیگری از کافکا تحت عنوان «پوزنیدون»، خدای دریاهای فقط یک کارمند دلمده و خسته‌ای است که با محاسبات خود می‌کوشد از اوضاع دریاهای مطلع شود. این کارمند از دریاهای جهان بیزار است.

مفهوم داستان‌های اساطیری کافکا در پایان درست عکسِ مفهوم اساطیر عهد باستان است. کافکا با سایر افسانه‌های تمثیلی و یا اساطیر ادبیات جهان نیز به همین شکل برخورد می‌کند؛ برای مثال، در یکی از داستان‌های کافکا به نام «نشان شهر»^۱ ساختن برج بابل مورد توصیف قرار می‌گیرد. در این داستان، انسان‌ها شروع به ساختن این برج نمی‌کنند، زیرا آنها می‌خواهند منتظر پیشرفت‌های فنی بشوند تا بتوانند آسان‌تر این برج را بسازند. آنها می‌خواهند نخست برای کارگران مأوا و اقامتگاه‌هایی بسازند؛ ولی بین کارگران سرزمین‌های مختلف مشاجرة سختی درمی‌گیرد. هر قومی می‌خواهد بهترین اقامتگاه به او تعلق یابد. سرانجام همه آنها از یکدیگر نفرت پیدا می‌کنند و در پایان

۱ واژه **Wappen** نشان و آرمی است که در قرون وسطی برای حفاظت از شوالیه‌ها به کار برده می‌شد. این نشان/آرم که فرمی شبیه به یک سپر دارد، قبل نمادی بود برای تعلق و ابستگی به یک خانواده اشرافی یا به یک شهر یا یک ایالت و یا یک کشور. این نشان/آرم در جنگ‌های صلیبی روی سپرهای شوالیه‌ها و جنگجویان ترسیم می‌شد تا جنگجویان بتوانند با مشاهده نقش روی سپر به هویت صاحب سپر پی ببرند و تشخیص دهند که او به کدام جناح تعلق دارد و آیا او یک دوست یا یک دشمن است. بعدها چنین نشان‌ها/آرم‌های تبدیل به نمادی شدند که نشانگر و معروف واقعی یک شهر یا یک ایالت بودند. اکنون در کشورهای اروپایی؛ برای مثال در آلمان، علاوه‌بر پرچم رسمی کشور آلمان، هریک از شهرها و ایالت‌ها هم دارای نشان/آرم مختص به خود یعنی «نشان شهر» (به آلمانی **das Stadtwappen**) هستند و هم پرچم مختص به خود را دارند.

امیدوارند که روزی مشت عظیمی این شهر را نایبود کند. یا در داستان دیگری از کافکا تحت عنوان «حقیقت درباره سانچو پانزا»، یکی از شخصیت‌های رمان «دُن کیشوت»، یعنی سانچو پانزا، شخصیت اصلی این داستان است. در این داستان کافکا، سانچو مایل است از شرّ شیطان رها شود. شیطان، دُن کیشوت است. سانچو چند رمان درباره شوالیه‌ها و راهزن‌ها را برای مطالعه به دُن کیشوت می‌دهد. شیطان از این رمان‌ها الهام می‌گیرد و در ماجراهای عجیب و غریبی درگیر می‌شود. بنابراین در این داستان کافکا، نه دُن کیشوت، بلکه سانچو، پانزا، یعنی نوکر و خادم دُن کیشوت، قهرمان داستان است. سانچو، اسطوره نیست؛ بلکه انسان ساده‌ای است که بسیار قدرتمندتر از شیطان و سرنوشت است. کافکا در قطعه کوتاه دیگری می‌نویسد که دُن کیشوت مجبور است جلای وطن کرده و به کشور دیگری مهاجرت کند؛ زیرا در اسپانیا او را دیگر نمی‌پذیرند. به این ترتیب در این قطعه کوتاه کافکا این موضوع روشن می‌شود که دُن کیشوت، اسطوره نیست؛ زیرا سرنوشت اسطوره همیشه با سرنوشت مردم سرزمنیش پیوند خورده است. بنابراین کافکا اسطوره‌های معروف را در داستان‌های خود وارد صحنه می‌کند تا از آنها تعبیری نو به دست دهد.

البته کافکا در زمان حیات خود این داستان‌ها و قطعات کوتاهش را منتشر نکرد. او این قطعات کوتاه را بدون آنکه به آنها عنوانی دهد، در دفتر یادداشت‌های شخصی خود می‌نوشت. کافکا در هنگام نگارش

مطلوب گوناگون، اغلب از این قطعاتِ کوتاه استفاده می‌کرد. موضوع این داستان‌ها و قطعاتِ کوتاه را می‌توان در سایر متون کافکا نیز یافت. کافکا در متون اساطیری خود، اساطیر عهد باستان را تغییر می‌دهد و به‌این ترتیب خواننده را در نظرانش متزلزل می‌کند. کافکا برای این منظور ابزارهایی نظیر ساختار، شخصیت‌پردازی، زاویه دید و زبان را طوری به کار می‌بندد که این ابزارهای ادبی یکدیگر را تکمیل و یا تقویت می‌کنند. اساطیر عهد باستان می‌کوشند دنیا را توضیح دهند و به آن مفهومی ببخشنند؛ ولی متون کافکا چنین توضیحاتی را زیر سؤال می‌برند. اصولاً متون اساطیری کافکا در امکان دستیابی به حقیقت تردید دارند؛ به‌ویژه داستان‌های «سکوت سیرن‌ها» و «پرومته» درماندگی در دست یافتن به حقیقت را بازتاب می‌دهند. در این داستان‌ها، اسطوره‌های عهد باستان و همچنین مفهوم متدالوں آنها زیر سؤال بُرده می‌شوند. زیر سؤال بُردن اسطوره‌های عهد باستان و حقیقت نهفته در آنها به‌این معناست که این متون عهد باستان، خصوصیات و ویژگی‌های اسطوره‌ای خود را از دست می‌دهند که البته این کار می‌تواند نوعی اسطوره‌زدایی^۱ تلقی شود. به عبارت دیگر، در متون اساطیری کافکا نه تنها این پرسش مطرح می‌شود که: «حقیقت چیست؟»؛ بلکه به‌طورکلی در امکان دستیابی به حقیقت تردید می‌شود. اساطیر کافکا وضعیت انسان را توصیف می‌کنند. در این

اساطیر احساساتی چون ترس، نامنی، دلهره و اضطراب به تصویر کشیده می‌شوند. به‌این‌ترتیب شیوه برخورد کافکا با اساطیر یونانی به‌وضوح دارای خصوصیات و ویژگی‌های یک نگرش مدرن به اساطیر است. نقش و عملکرد اساطیر در متون کافکا درست نقطه مقابل نقش و عملکرد اساطیر عهد باستان است.

کافکا در داستان ناتمام «گراکوس شکارچی» گامی فراتر برمی‌دارد: او نه تنها در حقیقتی که اساطیر عهد باستان مدعی بیان آن هستند تردید می‌کند؛ بلکه تاحدی در خود اساطیر و منابع آنها - یعنی در اساطیر یونانی، در انجیل عهد کهن و جدید، در تصوف تلموتی و کابالایی و غیره - تغییراتی می‌دهد و حتی آنها را در هم ادغام می‌کند؛ به‌طوری‌که دیگر نمی‌توان آنها را به‌سادگی تشخیص داد. به‌این‌ترتیب، اساطیر و نقش آنها به موضوعی فرعی تبدیل می‌شوند. کافکا آنها را یا از نو با یکدیگر ترکیب می‌کند و یا در مقابل هم قرار می‌دهد. داستان ناتمام «گراکوس شکارچی» نقطه اوج برخورد خلاقی کافکا با مضامین و انگیزه‌های اساطیر عهد باستان است.

برخی از منتقدان براین‌باورند که کافکا مایل بود در اساطیر عهد باستان و در اساطیر ادبیات جهان به ژرفای سرشت اسطوره راه یابد. این منتقدان براین‌باورند که کافکا همیشه می‌خواست خود را با آثارش یکی بداند. او از همین‌رو باید به سرمنشأ اسطوره؛ یعنی به زمانی که هنوز بین «اسطوره» و «ادبیات» تفاوتی وجود نداشت راه می‌یافتد.

«اسطوره» از عناصر زیر تشکیل می‌شود:

- از یک یا چند اپیزود^۱ (حادثه/ ماجرا) و همچنین از یک شخصیت منحصر به فرد که نماد و مظہر مفهومی است؛
- از اپیزودهایی (حوادث/ ماجراهایی) که به رغم وجود نسخه‌های بسیار متنوع از آنها، فوراً بتوان طرح اصلی و اولیه آنها را تشخیص داد.

«اسطوره» (میتوس)، هستی و اعمال گروهی از انسان‌ها را توجیه می‌کند و الهام‌بخش هستی و اعمال این گروه نیز هست. قهرمان اساطیری هم تحسین برانگیز است و هم هراسناک؛ زیرا او قدرت‌های آسمانی را به مبارزه می‌طلبد. قهرمان اساطیری می‌داند که خدایان مقتدرند؛ ولی با این حال، دست به عمل می‌زند بی‌آنکه در این‌باره بیندیشد که ممکن است به خاطر شجاعتی که به خرج می‌دهد مورد مجازات قرار بگیرد؛ چنانی رفتاری، گناه «قدس» این قهرمان اساطیری است! هنگامی که در مورد گناه واقعی و اخلاقی این قهرمان اساطیری تعمق می‌شود، «اسطوره» تبدیل به «ادبیات» می‌شود و به این ترتیب «اسطوره» قدرت خود را از دست می‌دهد. «اسطوره» فقط به عناصر قلیلی (یعنی به شجاعت، مبارزه طلبی و نظایر آن) نیازمند است، ولی «ادبیات» بر عکس به پیچیدگی مسائل وابستگی دارد. هر چند «ادبیات»

از «اسطوره» پدید آمده، ولی در این میان «ادبیات» به وسیله‌ای برای نابودی «اسطوره» مبدل شده است. گرچه کافکا «اسطوره» را به نحو دیگری مورد تعبیر قرار می‌دهد؛ ولی با این حال آن را کاملاً از بین نمی‌برد. اندیشه‌های کافکا بسیار عینی، پر روح، قانع‌کننده، صریح و هرازگاهی هر انسانک‌اند. آثار کافکا نشان می‌دهند که «اسطوره» را نمی‌توان در ادبیاتِ مدرن به سادگی نایبود ساخت؛ «اسطوره» از حیات خود دفاع می‌کند و قادر است خود را با اعصار، دوره‌ها و فرهنگ‌های مختلف تطبیق دهد. علاوه‌بر این، اساطیر جدید می‌توانند بارها پدید آیند.

نقد روان‌کاوانه ادبیات از این موضوع سخن به میان می‌آورد که «اسطورة شخصی»^۱ یک هنرمند در استعاره‌هایی که او در آثارش مرتباً

۱. اصطلاح «اسطورة شخصی» (Persönlicher Mythos) در سال ۱۹۵۶ توسط روان‌کاو معروف اتریشی ارنست کریس (Ernst Kris) معرفت شد. او یکی از نظریه‌پردازان هنر نیز به شمار می‌رفت و در زمینه تفسیر روان‌کاوانه آثار هنری نیز تحقیق و پژوهش می‌کرد. به عقیده ارنست کریس، «اسطورة شخصی» نوعی اتوپیوگرافی منسجم یک بیمار است. بیمار برای توضیح کشمکش‌ها و معضلات زندگی خود این اتوپیوگرافی (این داستان) را به کار می‌برد. بیمار این داستان را همانند یک تئوری درباره مشکلات روحی خود مورد استفاده قرار می‌دهد و این تئوری، «اسطورة شخصی» است. بیمار با پاییند مدن به این «اسطورة شخصی» چند تجربه مهم زندگی خود را نادیده می‌گیرد. او در عین حال می‌تواند در این «اسطورة شخصی» به مطرود ناگاهانه دست به خیال‌پردازی نیز بزند. پروفسور روان‌شناس آمریکایی، آقای دن بی. مک‌آدمز (Dan P. Mc Adams) این مقوله را کمی تکامل داده و در کتاب خود به نام «من همین شخص هستم» چگونه اسطوره شخصی به تصویری که ما از هویت خود داریم، شکل می‌دهد، می‌نویسد: «اسناس این تئوری این فکر و ایده است که هر یک از ما با خلق یک داستان قهرمانانه درباره شخص خود به این موضوع بی می‌برد که او در واقع کیست. هدف من این است که این موضوع را بررسی کرده توضیح دهم که چطور هر یک از ما آگاهانه یا ناگاهانه یک «اسطورة شخصی» به وجود می‌آورد.»

به کار می‌برد، نمایان می‌شود. کافکا در داستان «پرومته» می‌نویسد که قهرمان داستان برطبق افسانه دوم به تدریج با صخره یکی می‌شود؛ ولی به عقیده کافکا، هستی و موجودیتِ صخره در واقعیت امر کماکان «غیرقابل درک» باقی می‌ماند. کافکا در بسیاری از یادداشت‌هایش بر این موضوع تأکید می‌کند که خود را در شرایط مشابهی می‌بیند؛ برای مثال، او در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد:

«به رغم مقاومتی که من در برابر تمامی اضطراب‌ها یم از خود نشان می‌دهم، رمانم را محکم گرفته‌ام.»

کافکا اغلب خود را با پرومته که هرچه بیشتر به سنگ مبدل می‌شود، مقایسه می‌کند:

«من مثل یک سنگ هستم؛ مثل سنگ قبر خودم هستم.»^۱

و یا: «در من توانایی اندیشیدن، مشاهده و بررسی کردن، صریح و روشن بیان کردن، بار دیگر به خاطر آوردن، حرف زدن و تجربه کردن بهشدت کاهش می‌یابد. من باید با صراحت تمام بگویم که دارم به یک سنگ مبدل می‌شوم.»^۲

و بعد ادامه می‌دهد: «زندگی من به گونه‌ای است که گویی در به دنیا آمدنم درنگ می‌کنم.»^۳

۱. نقل از یادداشت‌های روزانه کافکا.

۲. نقل از یادداشت‌های روزانه کافکا.

۳. نقل از یادداشت‌های روزانه کافکا.

کافکا در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نگرانی خود را چنین بیان

می‌کند:

«حس می‌کنم که به بند کشیده شده‌ام و در عین حال حس می‌کنم
که اگر از بند رها شوم، وضعیتم بسیار وخیم‌تر شود.»^۱
در اینجا این موضوع روشن می‌شود که کافکا یک اسطوره
«گولم»^۲ خلق کرده است. واژه «گولم» در اصل به معنای «خاک رس» است و به همین جهت «گولم» نمادی است برای یک «جنین»؛ یعنی
نمادی برای کودکی است که هنوز زاده نشده است.

«اسطوره» در زمان حیات کافکا دیگر همانند عهد باستان، آبرژه^۳
یعنی موضوعی جدا و مستقل از انسان نیست؛ بلکه بخشی از ضمیر
ناخودآگاه است. پروفسور ادبیات آلمانی آقای یورگن بورن^۴ در این مورد
چنین اظهار نظر می‌کند:

«تمامی تجربیات یک نویسنده که او را تحت تأثیر قرار داده‌اند و به
شخصیتش شکل بخشیده‌اند تاحدودی در آثارش نیز بازتاب می‌یابند.
فرقی نمی‌کند که خود نویسنده به این امر آگاه باشد یا نباشد.
نویسنده معروف اتریشی، هوگو فون هوفرمنزل^۵ (۱۸۷۴–۱۹۲۹) در
جایی نوشته است که هر هنرمندی تجربه مهم و اساسی زندگی خود

۱. نقل از یادداشت‌های روزانه کافکا.

2. Golem

3. Objet

4. Jürgen Born

5. Hugo von Hoffmannsthal

را پارها در متونش فرموده بندی می‌کند.»^۱

بسیاری از منتقادان کوشیده‌اند حتی کتاب‌های کافکا را نیز تاحدودی به کمک یک «اسطورة شخصی» تعبیر کنند. در برخی از داستان‌ها و رمان‌های کافکا، مثلًا در «مسخ»، «محاکمه» و «قصر»، گویی قهرمانان اصلی همانند کافکا (در یادداشت‌های روزانه‌اش) می‌گویند:

«من نمی‌توانم عشق بورزم، من بیش از حد دورم، من طرد شده‌ام.»^۲

شخصیت‌های آثار کافکا، شخصیت‌های منزوی و طردشده‌ای هستند که می‌کوشند از انزوا رهایی یابند؛ ولی تمامی تلاش‌هایشان بیهوده است. چنین وضعیتی، شخصیت‌های داستان‌های کافکا را تبدیل به شخصیت‌های اکسپرسیونیستی می‌کند. کافکا در داستان «پرومته»، آن بخش از این اسطورة عهد باستان را حذف کرده که در آن گفته می‌شود که پرومته، انسان را از خاک رس به وجود آورده است؛ یعنی کافکا آن بخش را حذف کرده است که در آن می‌توانست اشاره‌ای به یک رابطه مستقیم با اسطورة «گولم» باشد؛ ولی در داستان «سکوت سیرن‌ها» و در برخی از نوشه‌های دیگر کافکا می‌توان به وجود چنین رابطه‌ای پی‌برد:

«سیرن‌ها چنگال‌هایشان را آزادانه بر روی صخره گشوند.»^۳

کافکا در داستان «سکوت سیرن‌ها»، هم زیبایی سیرن‌ها را

۱. نقل از کتاب: («دو نیرو در من در جدالند» و مقاله‌های دیگری درباره کافکا) نوشتۀ یورگن بورن.

۲. نقل از یادداشت‌های روزانه کافکا.

۳. نقل از داستان «سکوت سیرن‌ها» اثر فرانس کافکا.

می بیند و هم چنگال‌هایشان را؛ اما کافکا در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد:

«من در کوچه‌پس کوچه‌ها بارها فریاد می‌کشم؛ «نه، راحت‌نم بگذار، راحت‌نم بگذار» و سیرن بارها مرا می‌گیرد، بارها به من نزدیک شده و با پاهایی که شبیه چنگالند، از پهلو یا ز بالا ضرباتی را بر سینه‌ام وارد می‌کند.»^۱
 یعنی کافکا (در یادداشت‌هایش) فقط به چنگال‌های سیرن توجه می‌کند و نه به زیبایی‌اش. این صحنه در کوچه‌پس کوچه‌های شهر پراگ اتفاق می‌افتد. کافکا در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۰۲ در نامه‌ای به دوستش، اسکار پولاک^۲ می‌نویسد، که شهر پراگ خود سیرنی^۳ است که او نمی‌تواند از چنگش بگریزد. او در این نامه می‌نویسد که این شهر (پراگ) بهتر است آتش بگیرد. در یکی از افسانه‌های پراگی آمده است که اسطوره «گولم» این شهر (پراگ) را نابود می‌کند.

کافکا اغلب در آثارش به موضوعاتِ کتاب انجیل اشاره می‌کند. بسیاری از منتقدان به همین جهت می‌کوشند به این پرسش پاسخ دهند که آیا برای کافکا موضوع «گناه» در همان مفهومی که در کتاب انجیل سخن از آن می‌رود مطرح است. کافکا در یادداشت‌های روزانه‌اش با صراحة تمام بر این نکته تأکید می‌کند که او نمی‌خواهد به این جهت انسان خوبی باشد که انتظاراتِ «دادگاه آسمانی» را برآورده کند. این

1. Oskar Pollak

2. Sirene

یادداشت نشان می‌دهد که برای کافکا برعکس، «دادگاه زمینی» مهم‌تر بوده است؛ ولی کافکا در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش خواب عجیب خود را هم شرح می‌دهد: او خواب می‌بیند که به‌خاطر ارتکاب به جنایتی مجازات می‌شود و از اینکه مجازات شده بسیار خوشحال بوده است. در این رؤیا، خدایان متاثر بوده‌اند و او (کافکا) نیز به‌خاطر متاثر بودن خدایان، متاثر بوده است.

این یادداشت‌ها نشان می‌دهند که کافکا قادر است ماهیت اساطیر را عمیقاً حس کند. در میتولوژی، خدایان و مخلوقات سرکش آنان در واقعیت امر با یکدیگر همبستگی دارند؛ زیرا تقدیر بر آنها (خدایان و مخلوقاتشان) حکم می‌راند.

کافکا می‌گوید، سیزیف^۱ مجرد بود؛ ولی سیزیف عهد باستان متأهل بود و یک پسر هم داشت. اینکه کافکا سیزیف را به‌متابة شخص مجردی توصیف می‌کند، اشاره به این نکته دارد که او (کافکا) خود را با سیزیف یکی می‌داند.

آلبر کامو سیزیف را خوشبخت می‌پنداشد؛ ولی سیزیف کافکا خوشبخت نیست:

«کسی نیست که برای کل شخصیت من تفاهم داشته باشد. داشتن کسی که این تفاهم را دارد؛ برای مثال یک زن، به‌این معنا خواهد بود که از هر حیث تکیه‌گاهی داشت؛ یعنی خدایی داشت.»^۲

1. Sysiphus

۱. نقل از یادداشت‌های روزانه کافکا.

برخی از منتقدان براین باورند که آثار کافکا دارای یک بعده متافیزیکی نیز هست. یورگن بورن در مقاله‌ای تحت عنوان «محاسبه‌گر خستگی‌ناپذیر کافکا» براین نکته تأکید می‌کند که در آثار کافکا سخن از یک فقدان در میان است؛ فقدانی دردناک. این فقدان به‌طور مستقیم و به‌وضوح فرمول‌بندی نشده است؛ ولی می‌توان به‌طور غیرمستقیم آن را حس کرد. به عقیده آقای بورن در داستان‌ها و جملات قصار کافکا Aphorismen (گزیده‌گویی‌ها)، این فقدان و پیامدهایی که چنین فقدانی برای زندگی انسان به‌همراه دارد، بارها توصیف می‌شوند.

برخی از منتقدان، کافکا را یکی از پیشگامان آن نوع هنری می‌دانند که از قیدوبندهای اساطیر رهایی یافته است؛ چنین هنری، از ادبیات و دیگر عرصه‌های خود اسطوره‌زدایی می‌کند. در یکی از داستان‌های کافکا به نام «پوزئیدون»، همزمان «اسطوره» و «عصر مدرن» مورد توصیف قرار می‌گیرند؛ این داستان کافکا ازسویی همانند اساطیر عهد باستان به زمان خاصی مربوط نمی‌شود؛ یعنی هم برای عصر کهن و هم برای عصر جدید به یک اندازه معتبر است و ازسویی دیگر به زمان خاصی مربوط می‌شود؛ زیرا این داستان در عصر مدرن بوروکراتیک جریان دارد. منتقدان مختلفی در سایر داستان‌های کافکا اشاراتی را می‌یابند که نشان‌دهنده آن است که کافکا این داستان‌ها را به صورت داستان‌های اساطیری درآورده است؛ برای مثال،

منتقد ادبی، آقای والتر زوکل^۱ براین باور است که کافکا در داستان «مسخ» به اسطورة «ترازدی» بازمی‌گردد؛ یعنی به اسطوره‌ای که بی‌گناهان را نابود می‌کند تا جامعه بتواند گناه خود را آسان‌تر به گردن بگیرد. به نظر این منتقد، کافکا بار دیگر اسطورة کسی را مطرح می‌کند که تمامی گناهان را به گردن او انداخته‌اند. منتقد آلمانی، آقای گرهارد نوی من^۲ براین عقیده است که آثار کافکا پیش از همه به این اسطوره که «از هنر، حقیقت سرچشمه می‌گیرد» می‌پردازند. این منتقد از اسطوره‌ای سخن می‌گوید که به قهرمان آن وابستگی ندارد. به عقیده او، آنچه برای کافکا مطرح است، آفرینش هنری است؛ آفرینشی که به حدی حقیقی است که شروع به زیستن می‌کند؛ یعنی آفرینشی شبیه به آفرینش «گولم». برخی از منتقدان براین نظرند که احتمالاً کافکا با خلق داستان‌ها و رمان‌های مشهورش - «مسخ»، «محاکمه» و «قصر» - اساطیری را خلق کرده است. از همین‌رو، با مطالعه و بررسی عمیق اساطیر عهد باستان می‌توان به این موضوع پی‌برد که چه ویژگی‌هایی در آثار کافکا جذاب و تأثیرگذارند.

جمع‌بندی

همان‌طور که مشاهده شد، برخی از منتقدان براین عقیده‌اند که کافکا

1. Walter Sokel

2. Gerhard Neumann

در داستان‌های اساطیری خود و البته در برخی از داستان‌های دیگر نظیر داستان «مسخ»، «اسطورة شخصی» خود را خلق کرده است؛ ولی برخی دیگر از منتقدان این نظر را رد می‌کنند و براین باورند که کافکا در داستان‌های اساطیری خود دست به افشاءی «اسطوره» می‌زند و به‌این ترتیب از ادبیات «اسطوره‌زدایی» می‌کند.

درنهایت امر دلایل بسیاری برای صحیح‌تر دوی این عقاید وجود دارند. با این حال، این موضوع را که آیا کافکا «اسطورة شخصی» خود را خلق کرده و آن را بارها مورد توصیف قرار داده، و یا اینکه فقط عناصری از (بیوگرافی) زندگی خود را در داستان‌هایش بارها استفاده کرده، نمی‌توان به‌طور قطع روشن ساخت؛ ولی آنچه کاملاً روشن است، این موضوع است که پس از مرگ کافکا، برخی از آثار او نظیر داستان «مسخ» و رمان‌های «محاکمه» و «قصر» تبدیل به اساطیر ادبیات آلمانی زبان شده‌اند.